

# ◆ اینجا هیچ

## زن و خانواده

● مرد، مسافر تاکسی : اگر من بتوانم حقم را از این مسافرکشها بگیرم خیلی هنر کرده‌ام. حالا دادن حق زنم باشد طلبش .

● خانم خانه‌دار : من و بچه‌هایم توی یک اتاق هستیم. پدر شوهر و مادر شوهرم و پسرهایش هم توی یک اتاق، با هم پخت و پز می‌کنیم ، با هم می‌خوریم و ...

زن حیرت کرده و با خود فکر کرده بود اما یادش نیامده بود که از کجا آمده! انکار از وقتی رنگ آسمان را به یاد داشت در این خانه بود. انکار از اول هم به جز این جا، خانه دیگری نداشته است. اصلاً به یاد نداشت که از چه

مگر می‌شود به همین سادگی همه چیز را گذاشت و گذشت؟ مگر می‌شود از اندوخته‌های سالیان عمر به همین راحتی گذشت؟ مگر می‌شود داغی گونه سیلی خورده را به همین سادگی از یاد برد؟ مگر می‌شود؟ ...



سخن گفتن از حقوق زنان هم دشوار است و هم آسان. آسان است چرا که اکثر مردم جامعه اعم از زن و مرد و در هر قشر و طبقه تحصیلکرده، بازاری، کارمند و کارگر سطح اطلاعات و آگاهی‌هایشان در این مقوله آن چنان ناچیز و اندک است که گاه تنها به چند جمله کوتاه خلاصه می‌شود و دشوار از این جهت که بحث در این مقوله آن چنان وسیع و گسترده است که حتی با ارائه سلسله‌ای از گزارشها و گفتگوها نیز باز هم نمی‌توان تمامی این مبحث را شرح و بسط داد. به هرحال دانستن نظرات و اطلاعات عموم مردم از این مقوله هم جالب و خواندنی است و هم قابل توجه مسئولان.

### فکر نمی‌کنم زن حق خاصی داشته باشد!

مرد با دقت و وسواس مشغول جدا کردن و انتخاب میوه‌هاست، می‌گوید امشب مهمان دارند و خانمش فرصت خرید کردن ندارد، وقتی از او درباره واژه حقوق زن می‌پرسم، می‌گوید: «زن حق خاصی ندارد، همین که در خانه است و غذا و لباسش را تامین می‌کنم کافی است. همین که بالای سر بچه‌هایم! است و من هم سایه سرش، خدا را شکر می‌کند. به حق و حقوق هم احتیاجی ندارد!» و بعد که قصد رفتن می‌کند می‌گوید: «این حرفها مال جوانهای امروزی است که با هم سر ناسازگاری دارند والا من و زنم سالهای سال است که داریم زندگی می‌کنیم و هیچ مشکلی هم نداریم و بی‌نمان هم تا بحال از این صحبتها نبوده است.»

موقع به خانه پدر یا گذاشته بود. یادش رفته بود که پدر و مادر کی مرده بودند؟! همه دغدغه‌ها و نگرانی‌های مال این خانه بود و بچه‌هایش، میوه‌های دلش، که هر صبح فقط به امید دیدنشان چشم به جهان می‌گشود همه در این خانه بودند : «مگر می‌شود من را از جگرگوشه‌هایم جدا کنند؟ بدون آنها من می‌میرم!» و ناخواسته فریادی از قلبش برخاسته بود اما پاسخش تنها سیلی بود که بر گونه‌اش نواخته شده بود : «بمیر! برو و بمیر بی من، بی بچه‌هایم! بی این خانه و زندگی» و او تنها شده بود، تنها ... و با خود اندیشیده بود، مگر می‌شود؟ ...

و زن نگریسته بود. همه آن چیزهایی که مقابل چشمانش به رقص درآمده بودند. به همه چیزهایی که پشت سرش قرار داشتند، به همه چیزهایی که از حالا دیگر به او تعلق نداشتند، عمر، جوانی، زیبایی، سلامتی ... به همه عمر ۴۰ ساله‌اش نگریسته بود و گریسته بود، برای یک بغل نسترن تروتازه عشق که با خود آورده بود و حالا تندباد حرفهای مرد همه را پریر کرده بود. گفته بود : «نمی‌روم، جایی ندارم، سالهاست که خانه‌ام اینجاست، امیدم و آرزوهایم، بچه‌هایم» و مرد غریبه بود : «همین که گفتم! دوست ندارم ، نمی‌خواهم اینجا بیینتم! از خانه من بیرون برو! تو اینجا هیچ حقی نداری! حتی حق دیدن بچه‌هایم را!!!» و

## ● دختر دانشجو: راستی قرار است به زنها حقوق بدهند؟ جایش را به ما هم نشان بدهید که برویم حقوقمان را بگیریم.



### اطلاع چندانى ندارم

جلوى وىترين مغازه لباس فروشى به همراه دخترکش ايستاده ، ۳۲ ساله است و خانه دار وقتى از او در مورد حق و حقوق زنهارا مى پرسم، مى گويد:

«راجع به اين مسئله اطلاع چندانى ندارم، درست است كه تازگيها از حقوق زنان و اينكه در هر جامعه اى زنان هم مثل مردان صاحب حق هستند صحبت مى شود اما من واقعاً نمى دانم كه اينها در مورد کدام حقوق بحث مى كنند و از چه مى گويند؟»

وقتى از او مى پرسم كه چرا تا حال جستجوى بيشترى در اين مورد نكرده است، مى گويد:

رسيدگى به خانه و زندگى و بچه ها فراغتى برايم نگذاشته كه بخوام راجع به اين مسائل فكر كنم!

و من در حيرت مى مانم از اينكه او چگونه پرداختن و فكر كردن به اين مسائل را به وقت فراغتش موكول مى كند!

چهره مرد زير سوز برف تيره شده است از جرو بحث هاشان با راننده تاكسى به خوبى مى توان فهميد كه كلافه است و همين حالاست كه با چند ...

- بحثتان بر سر چيست؟ كرايه؟

و مرد مات و مبهوت نگاهم مى كند و بعد انگار كه اصلاً مرا نديده دوباره با صدائى بلند با راننده شروع به صحبت مى كند. بلندتر مى پرسم:

- درباره حقوق زنان چه مى دانيد؟

اينبار هر دو ساكت و مبهوت نگاهم مى كنند!

- آيجى تو هم ما را گرفتى؟!

- جدى مى گويم، از حق و حقوق زنان چه مى دانيد؟

و مرد مسافر با غليظ نگاهم مى كند و مى گويد: «برو خدا پدر و مادرت را بيامرزد! اگر من بتوانم حقم را از اين مسافركشها بگيرم خيلى هنر كرده ام، حالا دادن حق زنم باشد طلبش ...!»

□ □ □

خيابانها كوچك و شلوغ است و كوچه ها تودرتو و پيچ در پيچ. سر هر كوچه و گذر بچه ها دسته دسته و گله گله بى خيال سرگرم بازي هستند.

ساختم! ديگر به فكر حق خانه و اين چيزها نبودم.»

- يعنى شوهرت را انتخاب نكردى؟

راحت و بى دغدغه مى گويد: «توى خانه ما اين چيزها رسم نبود، پدر هر چه مى گفت همان مى شد. خوب من هم اينطورى بار آمدم ...»

مى خواهد برود سه پسر كوچك به طرفش مى دوند، صورته اى بچه ها از فرط سر ما كبود شده و آب چشمها و بينى بر صورته ايشان روان ... فرياد مى زند و با غيظ هر سه را به خانه مى برد و من صدائى كش و كش دمپايى اش را بروى سنگفرش كوچه بدرقه مى كنم ...

□ □ □

زن اين پا و آن پا مى كند. با بال چادرش تمام صورتش را مى پوشاند. سرما امانش را بريده: «از ساعت شش صبح اينجا هستم به خاطر يك حلب روغن از كار و زندگى افتاده ام.»

- شوهرت چى؟ چرا او به كمكت نمى آيد؟

پوزخندى مى زند و مى گويد: «اى بابا! خانم كجائى كارى؟ شوهر من اگر خيلى عرضه داشته باشد كارش را از دست نمى دهد، اگر يك ماهى سركارى بند شود خيلى هنر كرده حالا ايستادن توى صف روغن پيشكش! ... ۲ ساعت مرخصى گرفتم، آن هم از بيمارستان خيلى برايم مشكل است ...» اين را غرولند كنان مى گويد، ۱۲ سال سابقه كار دارد، در بخش خشكشويى يك بيمارستان. از حال و روزش مى گويد و اينكه گذراندن چرخ زندگى با ۵ بچه و يك شوهر هميشه بيكار چقدر سخت است ...

- مگر شوهرت چه كاره است؟

- هيچى! گامى بنا، گامى سيمكش ساختمان، گامى عمله و برف پارو كن، به هر كارى كه شما

پيراهنه اى نازك، بى كلاه، بى دستكش، توى اين سرما، نگاهشان مى كنم ... تنم مور مور مى شود ... زن جوان است اما چهره اش چيزى از اين جوانى نشان نمى دهد.

- اسمم مريم است، ۲۲ سال دارم، ۶ سال است كه شوهر كرده ام.

- از زندگى ات راضى هستى؟

- چرا نباشم؟ خدا را شكر. بالاخره بايد زندگى كرد ديگر ...

و بعد با انگشت يكى از خانه هاى قوطى كبريتى كنج كوچه را نشانم مى دهد ... آنجا خانه مان را مى گويم. با مادر شوهر و پدر شوهر و ۳ تا برادر شوهرم توى آن خانه زندگى مى كنيم!

- سخت نيست؟ يعنى با اين همه آدم زندگى كردن؟

لبه ايش را جمع مى كند و مى گويد: «اى ... سخت كه هست اما چاره چيه، شوهرم كه ثابت كار نيست، چند ماهى سركار است و بقيه اش هم بيكار. پول و پله اى هم كه ندارد كوايه بدهد.

مجبورى زندگى مى كنيم، من و بچه هام توى يك اتاق هستيم پدر شوهر و مادر شوهر و پسرهايش هم توى يك اتاق، با هم پخت و پز مى كنيم، با هم مى خوريم ... ولى سختى هم زياده، زندگى توى يك اتاق با سه تا بچه قدو نيم قد و يك شوهر بيكار ...»

- تو عقدنامه قيد نكردى كه حق مسكن با كى باشد؟

متعجب نگاهم مى كند و مى گويد: «حق مسكن؟! شما هم دلتان خوش است، من آن موقع تا كلاس پنج درس خوانده بودم، شوهرم را اصلاً نديده بودم، پدرم گفت: بايد زنت بشوى من هم شدم! مادرم گفت: بايد با همه چيزش بسازى من هم

بگویید دست زده، اما دل کار کردن ندارد ...

- یعنی ...؟

- یعنی هیچی! تا پدر شوهر خدا بیامرزم زنده بود که دستمان پیش او دراز بود، از وقتی که او فوت کرده شوهرم هر روز سر یک کاری است هیچ جا بند نمی‌شود، این شد که من رفتم سرکار.

- می‌دانی دادن خرجی زن و بچه به عهده مرد است؟

آهی از ته دل می‌کشید و می‌گویی: «چرا نمی‌دانم؟ ولی دانستن من چه دردی را دوا می‌کند؟ چه باری را از دوش من بر می‌دارد؟ با این دیسک کمر لعنتی خدا می‌داند تا کی می‌توانم روی پا بایستم.»

نوبت زن رسیده از من جدا می‌شود و می‌گویی: «دانستن حق و حقوق و این جور چیزها به درد زن جماعت نمی‌خورد ...»

□ □ □

مقابل در دانشکده ... واحد دختران ایستاده‌ام، سه دختر با چهره‌های مضطرب خارج می‌شوند. بحث‌شان راجع به نتیجه امتحان امروز است! وقتی از آنها راجع به حقوق زنان سؤال می‌کنم هر سه می‌خندند! انگار سئوال را جدی نگرفته‌اند. یکی از دخترها می‌گوید: «راستی قرار است به زنها حقوق بدهند؟ جایش را به هم ما نشان بدهید که برویم حقوقمان را بگیریم» و در حالیکه به راهشان ادامه می‌دهند می‌گویند: «این حرفها به درد کتابها و مجلات خانوادگی! می‌خورد برای ما که تا حالا کاربردی نداشته است!»

□ □ □

داخل پارک خلوت است. آفتاب آخرین نفسهایش را به جان سروها و کاجها می‌ریزد، حضور تک و توک رهگذران هم در گوشه و کنار پارک کم رنگ و کم رونق است. مرد جوان به همراه دخترکش مشغول قدم زدن هستند. گرمای صحبت کردنشون مرا به سویشان می‌کشاند.

- دخترتان چند ساله است؟

- بهتر است از خودش پرسید.

دخترک با شیرینی و طمأنینه خاصی سخن می‌گوید: «اسم سحر است، کلاس دوم دبستان هستم.»

- همیشه با پدرت می‌آیی اینجا؟

- بله! ما هفته‌ای دو سه بار با پدر می‌آیم توی پارک و با هم حرف می‌زنیم.

- مثلاً درباره چه چیزهایی؟

## ● دختر جوان : شما پدرم را نمی‌شناسید او قانون سرش نمی‌شود و هر کاری که بخواهد انجام می‌دهد ...

- در مورد همه چیز، درس، ورزش، دوستهایم هر ناراحتی داشته باشم اول به پدر می‌گویم.

- مثل اینکه پدرت را بیشتر از مادر دوست داری؟

- نه! هر دوشان را دوست دارم. اما با پدرم خیلی صمیمی‌ترم.

و من متعجب و خوشحال از این رابطه به پدر نگاه می‌کنم. مرد که خود را حمید . ش و استاد دانشگاه معرفی می‌کند، می‌گوید: «دختر و پسر از نظر من هیچ فرقی ندارند و باید به هر دو به یک اندازه محبت و توجه شود. این حق یک دختر است که بتواند با پدرش صمیمی و راحت صحبت کند.»

- اما شما می‌دانید که چه تعدادی از دختران آرزوی یک گفتگوی کوتاه با پدرشان را دارند؟ - بله، و بهمین دلیل است که من دخترم را اینطوری بار آورده‌ام.

- آینده را چطور می‌بینید؟

- آینده من و سحر خیلی روشن است او با اعتماد به نفسی که از همین حالا دارد به خوبی می‌تواند درباره درس، شغل و ازدواج تصمیم بگیرد و منم در این راه یاری‌اش خواهم کرد. حس می‌کنم هوا گرمتر و خورشید تابناکتر شده از کنارشان دور می‌شوم.

□ □ □

هوا کم کم رو به تاریکی گذاشته، این طرف پارک حضور دو دختر کیف و کلاسور به دست توی این سرما توجهم را جلب می‌کند. به کنارشان می‌روم. یکی از دخترها آهسته حرف می‌زند و دیگری آهسته‌تر اشک می‌ریزد. خودم را معرفی می‌کنم و آنها دوباره حرفهایشان را از سر می‌گیرند:

- هر چه به او می‌گویم که برای یک بار هم شده جلویش بایست قبول نمی‌کند. یک بار که بگویی نه بهتر از این است که تا آخر عمر بدبخت شوی.

- مگر چه اتفاقی افتاده؟

- ما هر دو همکلاسی هستیم، سال چهارم نظام قدیم، شیرین (اشاره به دختر مقابلش می‌کند) برایش خواستگار آمده، خواستگاری که نه پدر و مادر درست و حسابی دارد و نه کار و کاسبی

مشخص. نه معلوم است تحصیلاتش چقدر است؟

- و حالا؟

- حالا پدرش او را مجبور کرده که باید زن همین مرد بشود، فقط بخاطر پول و ماشین و خانه‌اش ...

رو به شیرین می‌گویم:

- و تو از این تصمیم پدرت ناراضی هستی؟

بریده بریده در میان حق حق کریمه می‌گوید: «بله! من این پسر را دوست ندارم اصلاً دوست ندارم الان شوهر کنم، دوست دارم درس بخوانم و دانشگاه بروم ... اما»

- اما چی؟

- پدرم می‌گوید همین که گذاشتم تا دیپلم درس بخوانی باید خدا را شکر کنی! دختر را چه به درس خواندن، اول و آخرش که باید کهنه بشوری! هر چه زودتر بهتر!

- تو خودت هیچ نظری نداری؟ مخالفتی نکردی؟

- نظر من برای کسی اهمیتی ندارد، حرف پدرم است، وقتی با این ازدواج می‌تواند به قول خودش سرش را توی فامیل بالا بگیرد و ... کافی است!

- حتی اگر تو بدبخت شوی؟

صدایش حالا بیشتر شبیه ناله است. پدرم بدبختی و خوشبختی را فقط در پول می‌بیند.

- مادرت چی؟ چرا او هیچ حرفی نمی‌زند؟

- مادرم هم مثل من! هیچ فرق با هم نداریم، توی خانه ما حرف حرف پدرم است و چک و سفته‌هایش همین و بس ...

- حالا می‌خواهی چه کنی؟

با ناامیدی اطرافش را نگاه می‌کند و می‌گوید:

- هیچی اگر من را به این پسر بدهند فرار می‌کنم، نمی‌دانم، خودم را ...

- تو می‌توانی از قانون برای حل مشکلات کمک بگیری؟

نگاهم مسی‌کند و مسی‌گویی: «شما پدر را نمی‌شناسید او قانون سرش نمی‌شود هر کاری که بخواهد انجام می‌دهد ...» و دیگر کریمه امانش نمی‌دهد.

□ □ □

امروز آفتاب اندکی مهربانتر از روزهای قبل زمین را می‌نگرد، امروز روز خوبی است یک روز خدا، به سرعت از پله‌های مجتمع قضایی پائین می‌آید به کنارش که می‌رسم رویش را کیپ‌تر می‌گیرد به او اطمینان می‌دهم که نامی از

● **پدر: آینده من و دخترم خیلی روشن است. او با اعتماد به نفسی که از همین حالا دارد به خوبی می‌تواند درباره درس، شغل و ازدواج تصمیم بگیرد و من هم یاری‌اش خواهم کرد.**



که این مسئله حتی قشر تحصیلکرده و زنان باسواد را هم شامل می‌شود. ولی نظر من این است که قوانین حقوقی بخصوص قوانین خانواده طوری باشد که هم از آن اطلاع داشته باشند تا خدای ناکرده در مشکلات تنها نمانند.

- فکر نمی‌کنید بعضی از قوانین خانواده هم گاهی دارای کمبودهایی است؟

- حرف شما صحیح است، البته تصحیح در بسیاری از قوانین صورت گرفته، مثلاً بسیاری از قوانینی که از قانون مدنی مصوب سال ۱۳۰۷ بوده در قانون مصوبه جدید به خاطر مصالح اجتماع نسخ شده که این مسائل کمک زیادی به رفع مشکلات کرده. در مورد ضمانت اجرائی بعضی مواد قانون خانواده باید بگویم بعضی از قوانین هستند که ممکن است ضمانت اجرایی محکمی نداشته باشند ولی قانونگذار در بسیاری از موارد هم ضمانتهای اجرائی محکمی گذاشته است.

- می‌توانید مثالهایی بیاورید.

- بله مثلاً اگر مردی بخواهد ازدواج مجدد داشته باشد باید از زن اول خود رضایتنامه کتبی داشته باشد یعنی این مورد در قانون ذکر شده اما عدم داشتن رضایت نامه معلوم نیست مستلزم چه نوع پیگیری و کیفری است. البته عکس آن هم صادق است یعنی در جای دیگر ذکر شده اگر شوهر حق نفقه زن و فرزند را تا شش ماه ندهد به زندان محکوم می‌شود که این محکم‌ترین ضمانت اجرائی برای پرداخت حقوق زن است.

البته باید اشاره شود که در حال حاضر بسیاری از قوانین وضع شده‌اند که کمک زیادی به زنان و احقاق حقوق آنها کرده است مثلاً همین شرایط ضمن عقد یا شرایط عقدنامه‌های جدید یا قانون پرداخت اجرت المثل به هنگام طلاق که زن را از پشتوانه مالی محکمی برخوردار می‌کند و این تنها ضرورت توجه و آگاهی دادن مردم را به قوانین بیشتر و بیشتر مورد تاکید قرار می‌دهد. □

بچه از آن سوی خیابان به سمتش می‌آیند نگاه می‌کند و می‌گوید: خانم شما هم چه حوصله‌ای داری! این حرفها چیه؟ بچه‌هایم برای من ارزش دارند همین و بس... و با تعجب نگاهش می‌کنم که چه آسان از ساده‌ترین حقوق خود می‌گذرد تا هم چنان یک مادر باشد...

□ □ □

از آقای وحید - دانشجوی حقوق قضایی راجع به موضوع گزارش سنوآل می‌کنم با خنده می‌گوید: «راستش را بخواهید در بین همین دانشجویان رشته حقوق اصطلاحی هست که می‌گویند هیچ وقت زن حقوقدان نگیر که خودت را به دردسر انداخته‌ای! البته این بیشتر به یک شوخی می‌ماند اما واقعیت هم چیزی جدا از این مطلب نیست. حقوق زن و خانواده یکی از مسائل مهمی است که در جامعه امروز مطرح است و متأسفانه درصد بزرگی از زنان جامعه از حق و حقوق خودشان بی‌اطلاعند»

- یعنی مردان در این زمینه اطلاع بیشتری دارند؟

- نه! وضعیت مردان هم مثل زن‌هاست با این تفاوت که اکثر مردها مایلند تا زنانشان در همین ناآگاهی باقی بمانند تا مبادا از حق خود علیه مردان استفاده کنند!

- خود شما در این مورد چه نظری دارید؟

- به نظر من الان به جز کسانی که در رشته حقوق و سایر رشته‌های مشابه تحصیلاتی دارند، یا افرادی که پایشان به دادگاهها کشیده شده بقیه مردم از اصطلاحات و احکام حقوقی خانواده و زن بسیار کم اطلاع و حتی بی‌اطلاعند

وی به میان نخواهد آمد... تند و تند داستان زندگی‌اش را برایم خلاصه می‌کند: همه‌اش تقصیر خودم و ندانم کاری‌هایم است.

- مگر چه شده؟

و او بی‌توجه به من ادامه می‌دهد: «بد کردم! بهش خوبی کردم! به پایش نشستم با نداری‌هایم سوختم و ساختم، صورتم را با سیلی سرخ نگه داشتم تا صدایم به گوش دیوار هم نرسد، حالا که آقا شلوارش دو تا شده...

- پای زن دوم در میان است؟

- یک ساله! یک ساله آنگاره که زن گرفته و من بدبخت اصلاً روحم هم خبردار نبوده است، مردی که با یک کرشمه همه نجابت و سازش زنش را از یاد می‌برد می‌خواهم که هفتاد سال سپاه نباشد...

- پس برای چه به اینجا آمدی؟

- آمده‌ام که حق و حقوقم را بگیرم، آمده‌ام که قانون کمکم کند تا پیش بچه‌هایم بمانم، که بچه‌ها زیر دست نامادری نروند، آمده‌ام که به آن نامرد بگویم حتی حاضرم کنیزی زنت را بکنم ولی از این خانه و پیش بچه‌هایم نروم. شما که نمی‌دانید مادرها چه احساسی دارند ولی شوهر خدا شناسم راضی نمی‌شود می‌گوید باید از این خانه بروی، می‌خواهد طلاقم را بدهد.

- پس مهریه‌ات چه می‌شود؟

- مهریه‌ام سی چهل هزار تومن که بیشتر نیست آنهم بدردم نمی‌خورد.

- پس اجرت المثل و ...

حرف‌هایم را نمی‌شنود هراسان به مردی که با او